

# ابعاد مسئله خاورمیانه قبل و بعد از جنگ خلیج فارس

○ نوشته: Nadaf Safran استاد بخش مطالعات خاورمیانه - دانشگاه هاروارد

○ ترجمه: لیلا سازگار

● بخش دوم

هرگونه معامله‌ای با اسرائیل مخالف بود - زیرا از دست دادن جولان اثر فوری و ناگواری در برداشت - و در مرحله نخست در صدد مانع از آن شود که مصر یا اردن با اسرائیل قراردادی جداگانه ببندند. در این شرایط تلاش‌های سازمان ملل برای دستیابی به توافق به بیراهه کشانده شد و منازعه شکل «جنگی فرسایشی» پیدا کرد که در مارس ۱۹۶۹ از سوی ناصر اعلام شد.

استراتژی ناصر آن بود که از برتری عددی نیروهای ثابت مصر بهره گیرد تا بتواند بر اسرائیل فشار وارد آورد. او می‌خواست با تکیه بر اخطارهای شوروی مانع از بسیج و اعزام نیرو و حمله شدید اسرائیل به کانال سوئز شود. هدف او واداشتن اسرائیل به تسلیم در برابر شرایط مصر بود و می‌خواست این کار را با تحمیل زیانهای غیر قابل جبران یا ایجاد شکاف بین اسرائیل و ایالات متحده آمریکا عملی کند و در این میان، از نگرانی کشور اخیر به دلیل منافعهش در عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی و تمایلش به برهیز از رویارویی با شوروی استفاده کند. ولی اسرائیل با بهره‌گیری پیروزمندانه از نیروی هوایی خود برای مقابله با برتری ناصر از نظر نیروی زمینی، واکنش نشان داد و پس از شانزده ماه جنگ سخت و پر هزینه، این ناصر بود که بدون دستیابی به اهدافش کوتاه آمد و این اتحاد مصر و شوروی بود که از هم گسست.

ناصر در سپتامبر ۱۹۷۰، یک ماه پس از آتش‌بس پیشنهاد شده به میانجیگری ایالات متحده آمریکا، بر اثر یک حمله قلبی درگذشت. پنج ماه بعد، جانشینش انور سادات، رسماً علاقه خود را به امضای پیمان صلحی با اسرائیل در برابر اعاده سینا، به «بارینگ»، نماینده سازمان ملل اعلام کرد.

هرچند در آن زمان اسرائیل تازه از جنگ فرسایشی خود با ارتش تجدید سازمان یافته مصر فارغ شده بود، اما با صراحت چنین معامله‌ای را رد کرد و بر حفظ بخشهایی از سینا به دلایل امنیتی پای فشرد. «راجرز»، وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا که نگران منافع آن کشور در عربستان سعودی و دیگر جاها بود و به بهره‌برداری از پیروزی خود در پایان دادن به جنگ فرسایشی از راه میانجیگری علاقه نشان می‌داد، کوشید به اسرائیل فشار آورد تا بر اساس پیشنهاد سادات مذاکره کند، ولی نیکسون، رئیس‌جمهور، و کیسینجر، معاون امنیت ملی او را از این کار بازداشتند. در سپتامبر ۱۹۷۰، این دو نفر با اسرائیل عملیاتی هماهنگ را رهبری کردند که مانع مداخله سوریه در اردن به منظور پشتیبانی از ساف شد، که مورد تأیید شوروی بود.

موفقیت آن عملیات پس از آنکه اسرائیل جنگ فرسایشی ناصر را که شوروی از آن حمایت می‌کرد بی‌اثر ساخت، نیکسون و کیسینجر را متقاعد کرد که یک اسرائیل نیرومند مؤثرترین عامل جلوگیری از پیشروی شوروی و

● (الف) جنگ ۱۹۶۷ از جهانی چند، نقطه عطفی در ستیزه اعراب و اسرائیل به شمار می‌رفت. نخست آنکه برخلاف تفسیر بسیاری از معاصران، گرچه اعراب به شکل قاطعی شکست خوردند، در مانده نشدند؛ زیرا شوروی بار دیگر بسرعت آنها را مسلح کرد و به حضور نظامی خود در مصر افزود. با این وجود، شکست ناصر به معنای پایان گرفتن جنبش وحدت اعراب به رهبری مصر بود و به این ترتیب، به «برخورد نهائی» به سود اسرائیل خاتمه داد. دوم اینکه تسخیر سینا، جولان و ساحل غربی عامل تازه‌ای را وارد این ستیزه کرد. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸، کشورهای عرب به نمایندگی از سوی فلسطینی‌ها بر سر مسائل باقی مانده از جنگ ۱۹۴۸ با اسرائیل برخورد داشتند و از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ بان عربیسم ستیزه آنها را توجیه می‌کرد. در هر یک از این دو دوره، از صلح چیزی نصیب آنها نمی‌شد. ولی از آن پس مصر، سوریه و اردن می‌بایست چیزی را به دست می‌آوردند و آن سرزمین‌های از دست رفته در جنگ بود؛ به این معنا که دست کم برای نخستین بار در تاریخ ستیزه اعراب و اسرائیل، موقعیتی برای مذاکره پیش آمده بود و این ستیزه به دیگر منازعات بین‌المللی وابسته‌تر شده بود.

سومین نتیجه جنگ، تجدید فعالیت فلسطینی‌ها در مقام مدافعان حقوق خود بود که برای خارج کردن سرزمین فلسطین از دست اسرائیل تلاش می‌کردند. تا مدتی این وضع در تصویر پیشین تغییر چندانی پدید نیاورد، ولی طولی نکشید که فلسطینی‌های سازمان یافته در ساف با رهبری جدید، به عامل اصلی بغرنج‌کننده مسئله بدل شدند و مانع به نتیجه رسیدن هرگونه مذاکره بین دولتهای عرب و اسرائیل گشتند، در حالی که بین خود نمی‌توانستند درباره وضعی که آنها را به طرف مذاکره بدل کند، به توافق برسند.

با وجود پیدا شدن امکان مذاکره در ۱۹۶۷، به علت عدم توافق نظر بین طرفین بر سر موقعیت نسبی شان در مراحل مختلف، در طول شش سال بعد، هیچ قرارداد خاصی منعقد نشد. برای مثال، پس از جنگ، اسرائیل که به قدرت نظامی برتر خود اعتماد داشت، آماده بود تمام سینا را در برابر قرارداد صلح با مصر سودا کند. ولی ناصر که نمی‌توانست از رویاهای بان عرب خویش چشم‌پوشد و امیدوار بود که بتواند به یاری شوروی بار دیگر چاره‌ای نظامی بیابد، نه با صلح رسمی موافقت کرد، نه با قراردادی جداگانه. در نهایت، او آماده بررسی «توافقی سیاسی» بود که به موجب آن در برابر اعاده همه سرزمین‌ها، مسائل خاصی مانند کشتیرانی، خلع سلاح و غیره اصلاح شود. اردن آماده عقد قرارداد صلح در برابر بازگشت سرزمینی بود که در جنگ از دست داده بود، ولی اسرائیل تمایلی به چشم‌پوشی از بیت‌المقدس غربی و بخشهای کوچکی از ساحل غربی نداشت. سوریه با

سرزمینهای دارای موقعیت استراتژیک به عنوان ابزاری برای حفظ امنیت ملی، بر صلح ارجحیت دارد. ایالات متحده آمریکا، در پیشبرد صلح هم منافع آتی و هم منافع درازمدت داشت و به علت نجات مصر از شکست کامل، به عنوان میانجی در آن کشور اعتباری کسب کرده بود. در ضمن با ارسال ملزومات به اسرائیل از راه هوا در دشوارترین لحظات، در آن کشور نیز اعتباری فزاینده یافته بود.

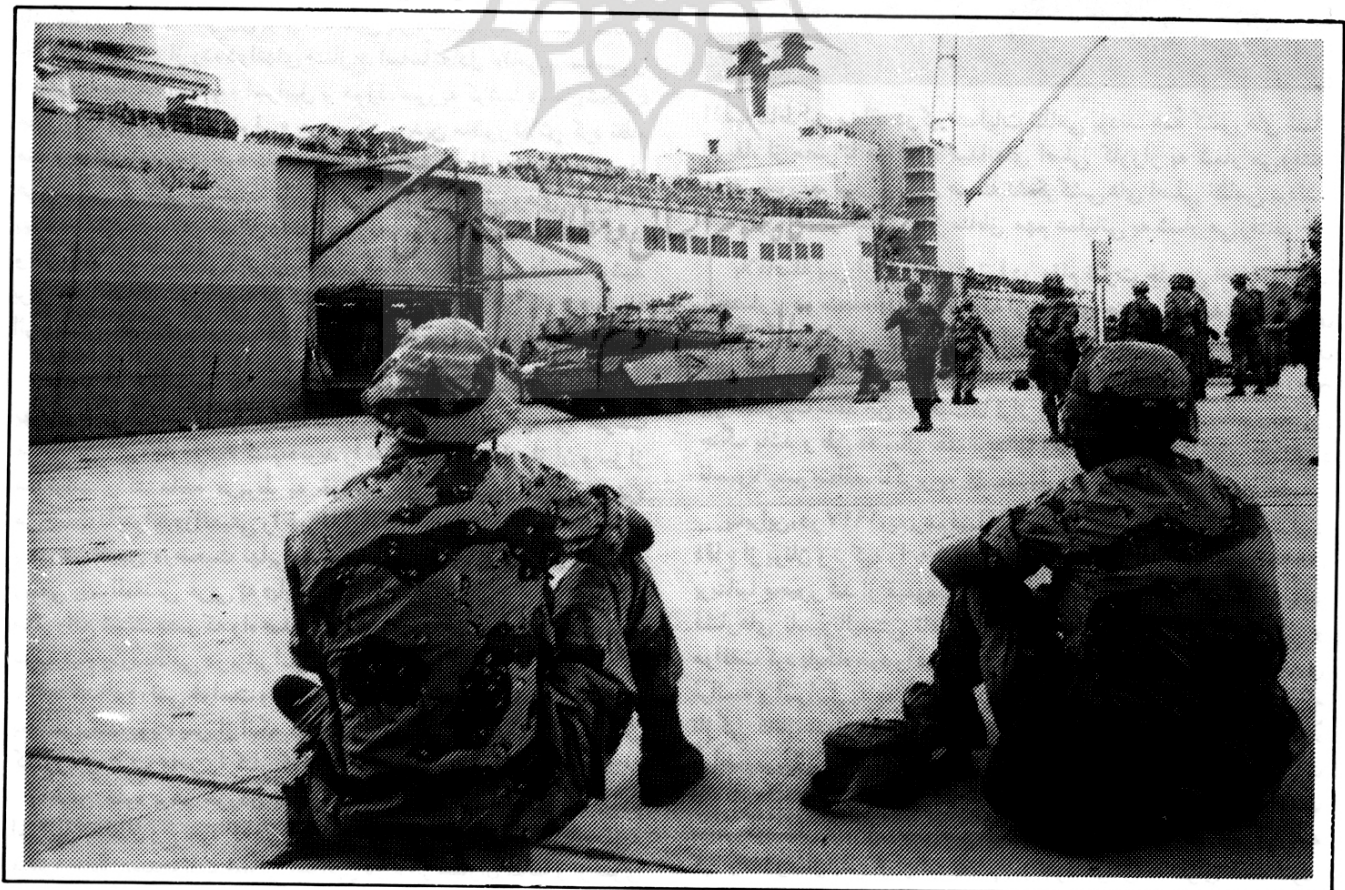
روند به نتیجه رساندن دادوستدهای مشخص، کند و پربهیج و ختم و نتیجه آن ناقص و غامض بود. با اینهمه اثر آتش بر منازعه اعراب و اسرائیل قاطع بود. می‌بایست پیش از آغاز این روند، آتش بس برقرار گردد و نیروهای درگیر در میدان نبرد آزاد شوند. کیسینجر این وظیفه را بر عهده گرفت و نخستین توافق مصر و اسرائیل با میانجیگری او، دیپلماسی «گام به گام» را به وی القا کرد که راهی برای پیشروی به سوی توافقی جامع و دربرگیرنده همه طرف‌ها بود. این رویکرد به پیمان پایان درگیری بین مصر و اسرائیل انجامید و پیمان دیگری را در ۱۹۷۴ بین اسرائیل و سوریه به وجود آورد، ولی مقاومت اسرائیل مانع از عقد پیمانی با اردن در مورد ساحل غربی شد. دور دوم مذاکرات با دشواری بیشتر و پس از بحرانی در روابط اسرائیل و ایالات متحده در ۱۹۷۵، منجر به پیمان دوم بین مصر و اسرائیل بر سر سینا گردید، ولی نمی‌شد برای عقد پیمان مشابهی با سوریه کوشش کرد. اسرائیل اصرار داشت یا با همه کشورهای درگیر به توافق برسد و یا هیچ‌گونه توافقی انجام نگیرد. سوریه نه تنها از عقد پیمان صلح جداگانه خودداری کردند، بلکه مصر را به علت امضای پیمان جداگانه با اسرائیل بشدت مورد حمله قرار دادند. با درگیر شدن کشورهای عرب در جنگ داخلی لبنان و توجه آنها در طول سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶ به آن، منازعه بین آن کشورها بالا گرفت، تا آنکه حکومت جدیدی در ایالات متحده روی کار آمد و سیاست تازه‌ای نسبت به صلح در پیش گرفت.

حکومت کارتر کار خود را با تعهد مهمی آغاز کرد. هدفش دستیابی به

بهترین محافظ کشورهای عربی است که با آنها روابط دوستانه دارند. در حالی که فشار نظامی یا دیپلماتیک بر اسرائیل وجود نداشت تا آن کشور را به مصر نزدیک کند و درحالی که سادات نمی‌توانست از سرزمینهای مصر چشم‌پوشد، حالت رکودی به وجود آمد. سادات برای از میان برداشتن آن حالت، جنگ رمضان (یوم کیهور) را در سال ۱۹۷۳ طراحی کرد.

● (ب) جنگ ۱۹۷۳، سرانجام به بی‌تکلیفی پایان داد. در نتیجه بیروزی در شبیخونی استراتژیک و «باور نکردنی»، نیروهای ثابت و آماده به خدمت مصر و سوریه به دستاوردهای ابتدائی چشمگیری در برابر نیروهای انبوه، منظم و به خدمت احضار شده اسرائیل نایل آمدند و بسیج ذخیره‌ها و طرحهای آماده‌باش جنگی را در هم ریختند. گرچه نیروهای اسرائیلی عاقبت توانستند مسیر رخدادهای را واژگون سازند و خود را در موقعیتی قرار دهند که برنده قطعی باشند، باز هم زیانهایی که در این روند متحمل شدند، برای میزان حساسیت اسرائیلی‌ها بسیار سنگین بود. افزون بر این، جنگ به دلیل شیوه شروع آن، بیش از انتظار ادامه یافت و این حالت به مداخله شوروی و ایالات متحده آمریکا انجامید. نخست هر یک به تجهیز مجدد مشتری خود از راه خطوط هوایی پرداخت. سپس به طور مشترک از آتش بس حمایت کردند تا پیش از آنکه اسرائیل بتواند به بیروزی قطعی و نزدیک دست یابد به جنگ پایان دهند. نتیجه وخیم دیگر ناشی از شیوه آغاز جنگ این بود که عربستان سعودی و دیگر کشورهای عرب تولیدکننده نفت، «سلاح نفت» را در هفته پس از شروع جنگ به کار گرفتند و آن شامل تحریم کامل ایالات متحده آمریکا می‌شد. همه اینها شرایط مناسبی پدید آورد تا دادوستد واقعی از موضعی نیرومندتر که اساساً در ۱۹۶۷ ایجاد شده بود، صورت پذیرد.

اعراب بار دیگر اعتبار خود را به دست آوردند و دیگر از این نمی‌هراسیدند که باید در مقام فرودست یا طرف شکست خورده مذاکره کنند. اسرائیل از جنگ خسته شده بود و دیگر چندان اطمینان نداشت که



دیگر برای از بین بردن مانعی بود که ساف در مقابل ضمیمه سازی تدریجی ساحل غربی و طرحهای خودمختاری محدود ایجاد می کرد. بگین فرمان اعزام ارتش اسرائیل به سوی نیروهای ساف و در صورت لزوم به سوی نیروهای سوریه و لبنان را صادر کرد. در این زمینه دو نکته با روشنی چشمگیری رخ نمود: قدرت نظامی هراس انگیز اسرائیل و فلج شدن باقیمانده اردوگاه اعراب از لحاظ سیاسی و نظامی در طول درازترین جنگ اعراب و اسرائیل پس از ۱۹۴۸.

### ● بعد قدرتهای بزرگ

همان گونه که اشاره کردیم تقریباً برای مدت دو قرن کنش متقابل بین عامل ضعف منطقه و عامل درگیری قدرتهای خارجی رقیب، اصل مسئله خاورمیانه بوده است. در طول این دوره، کانون جغرافیایی مسئله اغلب جابه جا شده، شکل خاص ضعفهای داخلی یا منطقه ای تغییر کرده، هویت قدرتهای خارجی رقیب و ماهیت منافعشان عوض شده، ولی منشأ مسئله ثابت مانده است. ستیزه قدرتهای بزرگ در زمینه منافع خارجی و ایجاد قدرتی گسترده تر، پیوسته به عرصه خاورمیانه کشیده شده است. اهمیت خاورمیانه برای قدرتهای خارجی بازتاب این واقعیت است که در دوران جنگ جهانی دوم، همه کشورهای درگیر جنگ (به جز ژاپن)، در



اغلب نقاط این منطقه درگیر عملیات نظامی بودند. همه کشورهای شمال آفریقا، از مصر تا مراکش، میدانهای اصلی کارزار به شمار می رفتند، عراق، سوریه، لبنان و ایران صحنه لشکرکشی های اصلی نظامی بودند و فلسطین و دیگر کشورها از مناطق مهم عملیاتی به شمار می رفتند.

بلافاصله پس از جنگ، بریتانیا در مقام قدرت خارجی اصلی و تقریباً انحصاری در منطقه ای ظاهر شد که از مرزهای جنوبی روسیه تا مرز شرقی تونس گسترده شده بود و قراردادها و پایگاههایی در شماری از این کشورها، و نفوذی اساسی در بقیه آنها داشت. در حال، به نظر می رسید بار مسئولیت حفظ این موقعیت ها فراتر از قدرت فرسوده بریتانیای پس از جنگ باشد و طی ده سال بعد، بریتانیا زیر فشار دیگر قدرتهای خارجی و ناسیونالیسم منطقه، ناگزیر به عقب نشینی از اغلب این کشورها شد.

بنابراین، در ۱۹۴۷، به رغم فشارهای فزاینده شوروی، بریتانیا مسئولیت دفاع از یونان و ترکیه را به ایالات متحده آمریکا واگذار کرد. در ۱۹۴۸، بریتانیا مجبور شد از قیمومت فلسطین دست بکشد، در ۱۹۵۵، در برابر فشارهای ناسیونالیستی ناصر و تحریکات ایالات متحده تسلیم شد و موافقت کرد پایگاه خود را در کانال سوئز ترک کند. سال بعد بریتانیا به یاری فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کرد تا ناصر را سرنگون کند؛ زیرا وی به تازگی کانال سوئز را ملی اعلام کرده و دست اندرکار تضعیف باقیمانده مواضع بریتانیا در خاورمیانه شده بود؛ ولی این کوششها به دلیل مخالفت ایالات متحده و تهدیدهای شوروی ناکام ماند. بریتانیا پس از شکست مفتضحانه سال ۱۹۵۶، به مواضع خود در حاشیه شبه جزیره عربستان توجه کرد و تا دو سال پس از آن نیز بخشی از نفوذ خود را در عراق حفظ نمود.

صلحی جامع و دربرگیرنده همه طرفها از طریق تشکیل کنفرانس عمومی صلح ژنوبود. به هر روی کوشش در راه تشکیل کنفرانس، سرانجام به دلیل عدم توافق اعراب بر سر مسئله حضور فلسطینی ها در آن کنفرانس با مانع روبرو شد. ایالات متحده آمریکا و اسرائیل که در این زمان دولتی به ریاست مناخیم بگین آن را رهبری می کرد - و تعهد ایدئولوژیک عمیقی در مورد حفظ ساحل غربی (که آن را «یهودیه»<sup>۱۱</sup> و «سامریه»<sup>۱۲</sup> می نامید) داشت - پس از مذاکرات خسته کننده و پرحزمت با فرمولی موافقت کردند که از جمله اصول آن ممنوعیت شرکت اعضای نام آور ساف در هیئت نمایندگی کشورهای عرب بود. مصر می خواست موافقت کند، ولی سوریه و ساف مخالف بودند و طرح را متوقف کردند. سادات به منظور پایان بخشیدن به رکودی که دیگر برایش قابل تحمل نبود، حرکت سرنوشت ساز دیگری کرد و آن اقدام به سفری نمایشی به بیت المقدس در نوامبر ۱۹۷۷ و آغاز روند صلحی بود که کل کنفرانس ژنو را نادیده گرفت.

سادات و بگین در بیت المقدس با صراحت اظهار کردند که قصد دارند صلحی فراگیر برقرار کنند و هدفشان انعقاد معاهده ای جداگانه بین مصر و اسرائیل با توجه به نظرات ایالات متحده آمریکا نیست. در هر حال، چون کشورهای عرب مذاکراتی را که پیگیری می شد، تحریم کردند، مصر و اسرائیل ناگزیر به صلحی جداگانه روی آوردند. پیمان کمپ دیوید<sup>۱۳</sup> که در سپتامبر ۱۹۷۹ منعقد شد و پیمان صلح مصر و اسرائیل که در مارس ۱۹۷۹ به امضا رسید، با موافقتنامه ای بر سر یک «چارچوب» برای حل و فصل مسئله ساحل غربی و «مسئله فلسطین با تمام جنبه هایش» همراه بود. در هر حال، این دو قرارداد از نظر حقوقی، موضوعی، و زمان اجرا از یکدیگر جدا بود و در عمل درحالی که اجرای صلح مصر و اسرائیل به آرامی پیش می رفت، مذاکره در مورد اعمال چارچوبی برای حل مسئله فلسطین را کد ماند و سرانجام به کلی متوقف شد.

● ۴. پیمان صلح ۱۹۷۹ مصر و اسرائیل مهم ترین نقطه عطف در منازعات سی ساله اعراب و اسرائیل بود. این پیمان نه تنها با نزدیک کردن یک کشور عرب به اسرائیل برای نخستین بار «طلسم» را شکست، بلکه با خارج کردن مصر از رده دولتهای متنازع، اساساً تعادل نظامی - سیاسی را در عرصه منازعه اعراب و اسرائیل بر هم زد. سوریه کوشید «پیمان شکنی» مصر را با برهانی «جنبه شرقی» جبران کند و بدین منظور تلاش کرد نظام منفور عراق را به سوی خود جلب و آن را وارد ائتلاف با اردن و ساف کند. در هر حال این کوشش بی نتیجه ماند و دیری نگذشت که نیروهای سوریه به بهانه درگیری اردن در مسائل داخلی سوریه رویاروی آن کشور قرار گرفتند و سوریه در جنگ ایران با عراق به ایران کمک کرد. همچنین «اسد» کوشید برای جلب حمایت شوروی به آن کشور نزدیک شود، ولی این کار بر «بگین» اثر چندانی نگذاشت و او در ۱۹۸۱ بی دلیل جولان را ضمیمه اسرائیل کرد.

مهم تر آنکه بگین با پس دادن سینا به منظور کسب آزادی عمل در یهودیه و سامریه، روند ضمیمه سازی تدریجی آن ناحیه را سرعت می بخشید. او «چارچوب» کمپ دیوید را منکر نمی شد، ولی از آن و نیز از مذاکرات را کد مانده مربوط به خودمختاری به عنوان پوششی بهره می جست تا بتواند «واقعیتی را غیر قابل انکار جلوه دهد» که ممکن بود از پیش در تعیین «وضعیت نهایی» ناحیه - یعنی اسکان یهودیان و الحاق رسمی بیت المقدس غربی به «پایتخت واحد، تقسیم ناپذیر و ابدی اسرائیل» مؤثر واقع شوند. مصر که راه صلح را برگزیده بود، اعتقاد داشت که جامعه عرب هیچ چاره نظامی در برابر اسرائیل ندارد و از آنجا که از کمک شوروی نا امید شده بود، نمی خواست واکنشی نشان دهد که عقد قرارداد با اسرائیل به خطر بیفتد، بویژه پس از آنکه کاملاً به ایالات متحده پیوسته بود و دیگر کشورهای عرب مصر را کنار گذاشته و تنبیه کرده بودند.

آخرین جلوه برهم خوردن تعادل میان اعراب و اسرائیل، در تهاجم اسرائیل به لبنان رخ نمود که در ژوئن ۱۹۸۲ آغاز شد. این حمله از سویی به منظور حفظ مستحدمات شمالی اسرائیل در برابر بمباران ساف و از سوی

سیاسی ضعیف، منازعات منطقه‌ای و آشوبهای ناسیونالیستی، از مهم‌ترین مناطق نیازمند به چنین اقداماتی جلوه می‌کردند. بنابراین ایالات متحده در صدور اعلامیه سه جانبه ۱۹۵۰ به بریتانیا و فرانسه پیوست و در پی پیشگیری از زور در منازعه اعراب و اسرائیل برآمد و ضمانت کرد که ارسال اسلحه به طرفین را به گونه‌ای تنظیم کند که مانع مسابقه تسلیحاتی شود و آن کشورها را آماده مشارکت در مقدمات امنیت جمعی سازد. سال بعد همین قدرتها از مصر دعوت کردند در تأسیس سازمان دفاعی خاورمیانه شرکت کند. این سازمان از جمله می‌بایست پایگاههای انگلستان در حوزه کانال سوئز را در اختیار گیرد و به این ترتیب به اختلاف نظر خطرناک بین بریتانیا و مصر پایان دهد. پس از مخالفت مصر به علت عقاید ناسیونالیستی و گرایش به سیاست بی‌طرفی و بی‌رغبتی نسبت به پیوند با اسرائیل، طرح با شکست روبه‌رو شد.

● ۲. ایالات متحده آمریکا به عنوان بخشی از استراتژی سد نفوذ، با گره وارد جنگ شده بود. آن اقدام پرخرج و موجد نارضایی، حتی با وجود آنکه به توسعه زرادخانه هسته‌ای ایالات متحده منتهی می‌شد، از ارزش سد نفوذ می‌کاست. حکومت جدید آیزنهاور، بر پایه این فرضیات ناشی از واقعیت، استراتژی «نگرش جدید»<sup>۱۶</sup> را اتخاذ کرد که تجاوز کمونیسم به هر جا را تهدید به «اقدام تلافی‌جویانه شدید» هسته‌ای می‌کرد و زمان و مکان آن را به انتخاب ایالات متحده وا می‌گذاشت.

استراتژی «نگرش جدید» برخلاف استراتژی سد نفوذ، به تنهایی مستلزم هیچ گونه همبستگی کامل منطقه‌ای بین کشورهای خاورمیانه یا مشارکت نظامی واقعی از سوی بومیان نبود. فقط به چند متحد با موقعیت مناسب در همسایگی شوروی نیاز بود که مشتاق تدارک دیدن پایگاههایی باشند که بمب افکن‌های هسته‌ای بتوانند از آن پایگاهها به بخشهای مختلف شوروی دسترسی پیدا کنند. بنابراین در ۱۹۵۳ وزیر خارجه ایالات متحده، «جان فاستردالس»<sup>۱۷</sup> پیشنهاد اتحاد جدیدی بین غرب و کشورهای بخش شمالی خاورمیانه - ترکیه، ایران، و پاکستان - را مطرح کرد؛ این کشورها نسبت به تهدید کمونیسم حساسیت نشان داده و مایل به همکاری با غرب بودند. پیشنهاد دالس ارزش آن را داشت که کشورهای مرکزی خاورمیانه و مسائل داخلی آنها نادیده گرفته شود. در حال بریتانیایی‌ها که حضورشان در عراق با اعتراض ناسیونالیست‌ها روبه‌رو بود، درصدد برآمدند برای حل آن مسئله، حکومت عراق و نخست‌وزیرش نوری سعید را که با بریتانیا روابطی دوستانه داشت، در پیوستن به آن پیمان تشویق کنند. نوری سعید نه تنها موافقت کرد، بلکه کوشید دیگر کشورهای عرب - اردن، سوریه و لبنان - را نیز به دنبال خود بکشد؛ و این راهی بود که نقشه عراق را برای بالا بردن مقام خود عملی می‌ساخت. این وضع، هراس عربستان سعودی را برانگیخت که بپوسته از حکام هاشمی عراق و اردن بیمناک بود. همچنین موجب حسادت مصر شد که خود را رهبر طبیعی کشورهای عرب می‌پنداشت و در پی آن بود که از اتحاد اعراب برای پیشبرد مقاصد ملی خود علیه بریتانیا استفاده کند. در مخالفت با نیت عراق، مصرها و سعودیها آن کشور را از جمله به ترک ائتلاف اعراب علیه اسرائیل متهم کردند، ولی عراق با این استدلال از خود دفاع می‌کرد که نقشه‌اش راه دستیابی به سلاحهای غربی را می‌گشاید و موجب تقویت اعراب در راه مقابله با اسرائیل می‌شود. به این ترتیب آنچه پیمان بغداد نام گرفت، از همان ابتدا در نزاع ناسیونالیستهای محلی با بریتانیا، پان عربیسم، رقابت بین کشورهای عرب و ستیزه اعراب و اسرائیل در هم گره خورد و نتایج مهمی به بار آورد.

شورویها استراتژی ایالات متحده را که بر اساس اقدام تلافی‌جویانه شدید استوار بود، با بیم و هراس بررسی کردند و طبیعتاً بسیار مشتاق بودند که در اطراف کشورشان مانع ایجاد آن پایگاههایی شوند که برای ایالات متحده بسیار اهمیت داشت. خصومت ناصر با پیمان بغداد سود مشترکی را پدید آورد که به عقد قرارداد تسلیحاتی مصر و شوروی در ۱۹۵۵

درحالی که فرانسه در اسرائیل موقعیتی به دست آورد که برای مدتی طولانی‌تر دوام یافت. در هرحال، شکست مفتضحانه سال ۱۹۵۶ این واقعیت را تأیید می‌کرد که ایالات متحده و شوروی به قدرتهای رقیب اصلی درخاورمیانه بدل شده‌اند.

منافع خاص ایالات متحده و شوروی درخاورمیانه و سیاست‌هایی که برای پیگیری آنها اتخاذ می‌شد، عامل برقرار کننده تعادل استراتژیک بین آنها در جهان و نیز عامل ایجاد کننده توسعه در منطقه بود که با گذشت سالها تغییر می‌کرد. افزون بر این، از ۱۹۷۳ به بعد، دستیابی به نفت محور اصلی منافع و خط‌مشی ایالات متحده بود که به رقابت استراتژیک آن کشور با شوروی وابسته بود، ولی در این راه از آن کشور پیشی گرفت. دوره رقابت ایالات متحده با شوروی درخاورمیانه و کنش متقابل این رقابت با دیگر ابعاد مسئله خاورمیانه را می‌توان در هفت مرحله زیر ترسیم کرد:

● ۱. درست پس از جنگ جهانی دوم، بخش شمالی خاورمیانه صحنه برخی از نخستین رویاروییهای پس از جنگ ایالات متحده با متفق قبلی آن کشور یعنی شوروی بود. در ۱۹۴۶، ایالات متحده پیروزمندانه فشاری سیاسی بر شوروی وارد آورد تا بنا بر پیمان تهران نیروهای خود را از ایران خارج کند و به این ترتیب، به حکومت ایران کمک کرد تا بار دیگر اقتدارش را نشان دهد.

پس از پایان جنگ، شوروی ترکیه را تحت فشار قرارداد تا موضعی برتر در سفر و داراندن به دست آورد. به همین منظور نیز از شورشیان کمونیست در یونان حمایت کرد. در ۱۹۴۷، پس از آنکه بریتانیایی‌ها به ایالات متحده اعلام کردند که قصد دارند از حمایت یونان و ترکیه دست بکشند، ایالات متحده با اعلام دکترین ترومن<sup>۱۸</sup> واکنش نشان داد. این دکترین نه تنها قول کمک به یونان و ترکیه می‌داد، بلکه ایالات متحده را موظف به مقابله با «تجاوز کمونیستی» در همه جا می‌کرد. آن دکترین در واقع چاوش جنگ سرد و منادی تشکیل ناتو و پذیرش استراتژی سد نفوذ<sup>۱۹</sup> بود که کمی بعد به وجود آمد. سد نفوذ، در مفهوم اصلی‌اش به معنای پشتیبانی از کشورهای ضعیف حایل و مناطق پیرامون بلوک شوروی بود تا از توسعه کمونیسم پیشگیری شود. مناطق اصلی خاورمیانه، با نظامهای



انجامید. با توجه به معاهدات تسلیحاتی چند میلیارد دلاری دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، معامله ۱۰۰ میلیون دلاری ۱۹۵۵ معامله ناچیزی به نظر می‌رسید. در هر حال در مقیاس زمانه، آن معاهده آتقدر بزرگ بود که خطری متوجه تعادل قوای محلی سازد. از همه مهم‌تر آنکه این معامله انحصار قدرتهای غربی را در زمینه ارسال اسلحه نقض کرد؛ قدرتهای غربی از این انحصار استفاده می‌کردند تا منازعه اعراب و اسرائیل را در حال موازنه نگاه دارند و عراق و دیگران را به دام پیمان بغداد بکشانند. پیمان تسلیحاتی مصر و شوروی همچنین برای نخستین بار راه نفوذ شوروی به مراکز اصلی خاورمیانه را گشود و امکان حمله به بخشهای شمالی و تضعیف آن نواحی را به آن کشور داد.

ایالات متحده آمریکا که از این حرکت گیج شده بود، در برابر آن به شیوه‌ای مرحله‌ای و ناهماهنگ واکنش نشان داد، شیوه‌ای که سرانجام موجبات نابودی مواضع انگلستان و فرانسه را در منطقه فراهم آورد و ایالات متحده را با مسئولیت دفاع منطقه تنها گذاشت. وزیر خارجه ایالات متحده، دالس، نخست کوشید در مورد ساختن يك سد عظیم در آسوان به مصر قول کمک دهد و از این راه با نفوذ تازه شوروی مقابله کند. همچنین تقاضای اسرائیل در مورد تسلیحات آمریکایی برای مقابله با سلاحهای روسی ناصر را نشنیده بگیرد. او بعدها در زمینه ارسال اسلحه به اسرائیل نرمش نشان داد و از اقدامات کانادا و فرانسه در مورد فرستادن اسلحه از موجودی مخصوص ناتو حمایت کرد و پس از آن با پس گرفتن پیشنهاد مربوط به سد آسوان نسبت به تحریکات جزئی مصر واکنش نشان داد. این وضع ناصر را به تلافی واداشت و کمپانی کانال سوئز را که در مالکیت فرانسه و بریتانیا بود، ملی کرد. حکومت‌های بریتانیا و فرانسه به منظور واداشتن ناصر به چشم‌پوشی از کنترل این آبراه حیاتی، تهدید کردند که به زور متوسل خواهند شد. دالس وزیر خارجه ایالات متحده، در ابتدا از قصد آنها پشتیبانی کرد، ولی پس از چندی به این دلیل که از افزایش احساسات ضد غربی اعراب و اینکه آلت دست شوروی شوند می‌ترسید، موضوع اعاده کانال را به خودداری متحدانش از توسل به زور موکول کرد. هنگامی که بریتانیا و فرانسه سرانجام بر اوضاع مسلط شدند و با تبانی با اسرائیل به مصر حمله کردند، ایالات متحده اقدام یارانش را محکوم کرد و به اعمالی دست زد که از قضا شبیه هدفهای شوروی بود و نقشه فرانسه و انگلستان را به طور کامل خنثی کرد.

۳. شکست نیروهای اعزامی انگلستان و فرانسه نقش تاریخی آن کشورها را در مقام قدرتهای خاورمیانه عمیقاً تضعیف کرد؛ بسیار بر ارزش ناصر به عنوان رهبر ناسیونالیسم عرب افزود و موقعیت شورویها را به عنوان دوستان وفادار دوران سختی‌ها تقویت کرد. ایالات متحده که می‌ترسید ادامه مساعی ناصر در زمینه ناسیونالیسم عرب که از سوی شوروی حمایت می‌شد، باقیمانده مواضع غربی را در منطقه از بین ببرد، کوشید هر تعداد از کشورهای خاورمیانه را که امکان داشت، زیر پرچم دکتترین آیزنهاور گرد آورد.

این دکتترین به هر کشوری که برای مقابله با تجاوز کمونیسم بین‌المللی تقاضای کمک می‌کرد، قول همکاری می‌داد. این کوشش کاملاً آمریکایی که هدف آن سازمان دادن بخشی از منطقه در اردوگاه غرب بود، در عمل به شکل مبارزه‌ای آشکار و پنهان در راه جلوگیری از مساعی ناصریسم و عقب راندن آن جلوه گر شد. در اردن، جایی که ایالات متحده به ملک حسین کمک کرد تا دولت هوادار ناصر را در کشور خود سرنگون کند، مبارزه با موفقیت روبه‌رو شد، ولی در سوریه ناموفق بود و سرانجام نتیجه عکس داد. سوریه که در داخل دچار نفاق شده و از خارج مورد تهدید قرار گرفته بود، خود را به آغوش ناصر انداخت و به مصر پیوست تا جمهوری متحد عرب را پدید آورند. سپس شور و شوق ناسیونالیستی اعراب که با این اتحاد نیرو گرفت، کمک کرد تا نظام سیاسی سست بنیان لبنان دو قطبی شود و آن کشور در جنگ داخلی غوطه‌ور گردد. پس از آن در ژوئیه ۱۹۵۸، نیروهای نظامی

عراق که فرمان پیشروی به سوی مرزهای سوریه را دریافت کرده بودند، رودروی رژیم بغداد ایستادند و آن را سرنگون کردند و کشور را از پیمان بغداد خارج نمودند و برای حمایت به شوروی روی آوردند.

ایالات متحده با اعزام سربازان نیروی دریایی به لبنان واکنش نشان داد و انگلیسی‌ها با فرستادن چترباز به اردن کمک کردند و در این حال شورویها کوشیدند با انجام مانور نظامی در قفقاز احساس اشتیاق به حمایت از مقاصد ناسیونالیسم عرب را نشان دهند. چند هفته بعد، پس از آنکه بحران آرام گرفت، مداخلات ایالات متحده و انگلستان موجب نجات لبنان و اردن از فروغلتیدن در امواج ناصریسم مورد حمایت شوروی شد؛ ولی عراق از کنار غرب رفته و به مصر و سوریه پیوسته و تحت حمایت شوروی قرار گرفته بود. پس از آن، دیگر کشورهای عرب نیز آشکارا از دکتترین آیزنهاور فاصله گرفتند.

● ۴. از این پس، هر بار که شوروی در مناطق مرکزی خاورمیانه امتیازی به دست می‌آورد - پس از معامله تسلیحاتی ۱۹۵۵، جنگ ۱۹۵۶، بحران ۱۹۵۷ سوریه - مذاکره قدرتهای بزرگ به منظور بی‌طرف کردن خاورمیانه را پیشنهاد می‌کرد؛ یعنی: شورویها ابراز تمایل می‌کردند که مواضع خود را در مناطق مرکزی رها کنند و در مقابل، غرب نیز از مواضعش در بخشهای شمالی دست بکشد. از آنجا که مواضع غرب در بخشهای شمالی منطقه قسمت اصلی استراتژی بازدارنده غرب بود، طبیعتاً ایالات متحده از پذیرش این پیشنهاد امتناع می‌ورزید. پس از انقلاب ۱۹۵۸ عراق، شوروی پیشنهادش را تکرار کرد، ولی سرانجام هنگامی که ایالات متحده تمایل خود را ابراز داشت، شوروی با پس کشید. تغییر نگرش دو ابرقدرت بازتاب شروع تحولی در ماهیت تعادل استراتژیک جهان بین آنها و نیز جابه‌جایی مواضع هر یک در منطقه خاورمیانه بود.

بیشرفتهای شوروی در زمینه تکنولوژی هسته‌ای و توانایی پرتاب، که با پرتاب «اسپوتنیک»<sup>۱۸</sup> به نمایش درآمد، اقدام تلافی‌جویانه شدید را به يك استراتژی ناممکن بدل کرده بود؛ زیرا ایالات متحده خود به هدف بالقوه دومین ضربه<sup>۱۹</sup> شوروی بدل شده بود. ایالات متحده به نوبه خود شروع به افزایش توان دومین ضربه خود کرده بود که بر امکان کاربرد موشکهای پرتابی میان قاره‌ای،<sup>۲۰</sup> موشکهای دوربرد و قابل پرتاب از زیردریایی<sup>۲۱</sup> و بمب‌افکنها استوار بود. پس از آنکه موازنه وحشت براساس عوامل بازدارنده آسیب‌پذیر و مستقل پدید آمد، رقابت بین دو ابرقدرت شکل «رقابت صلح‌آمیز» را یافت.

تحت تاثیر «استراتژی روستائی» مانوتسه-دون و نظرش در مورد کشورهای غیر صنعتی که آنها را «حومه دنیای صنعتی» می‌شمرد، رقابت صلح‌آمیز مفهوم کوشش در راه کسب موقعیت و نفوذ در جهان سوم را یافت که در گيرودار خروج از قید استعمار بود. به آن مفهوم، منطقه خاورمیانه دیگر نسبت به تعادل هسته‌ای حساس نبود، ولی همچنان مهم‌ترین عرصه رقابتها به حساب می‌آمد، زیرا از نظر موقعیت جغرافیایی بین اروپا، آسیا و آفریقا، حالت مرکزیت داشت، دارای منابع نفتی بود، دو ابرقدرت از پیش در آن منطقه مواضعی را در اختیار داشتند و مسائل بی‌شمار آن موقعیتهایی را برای هر یک از دو ابرقدرت پدید آورد تا بتواند در برابر دیگری امتیازی کسب کند.

در رقابتی که عملاً در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ در گرفت، ایالات متحده بهتر از شوروی عمل کرد، زیرا شوروی در آن زمان در میان وابستگان در حال نزاع و تحولات داخلی گرفتار آمده بود.

در سال ۱۹۵۹، مساعی ناصر در مورد ناسیونالیسم عرب متوقف شد؛ زیرا فرمانروای جدید عراق، ژنرال قاسم، در برابر آن مقاومت کرد و طرح خود را در رقابت با طرح ناصر، برای اتحاد ادامه داد.

در سال ۱۹۶۱، یعنی هنگامی که سوریه از جمهوری عرب کناره گرفت، ناسیونالیسم عرب ناصر به شدت از حرکت بازماند. کوشش ناصر برای احیای مساعیش از راه مداخله نظامی در یمن و پشتیبانی از کودتای

شوقی که آن اعمال در دنیای عرب برانگیخت، او را به آنجا کشاند که موضوع را بارها و بارها مطرح کند تا آنکه برای اسرائیل هیچ راهی غیر از تسلیم یا جنگ باقی نماند.

اسرائیل جنگ را برگزید و نتایج تصمیمش بر اوضاع خاورمیانه از آن زمان تا هنگام بحران خلیج فارس (۱۹۷۹) اثر گذاشت.

● ۵. در پی جنگ ۱۹۶۷، رقابت بین ایالات متحده آمریکا و شوروی تقریباً فقط بر منازعه اعراب و اسرائیل متمرکز شد. آن رقابت به شکل رویارویی دو جناح درآمد: یکی جناح ایالات متحده و اسرائیل و دیگری جناح شوروی و مصر.

کنش متقابل دو دسته از عوامل موجب پیچیدگی آن رقابت می شد: یکی وضعیت در حال دگرگونی رهبری برخی از طرفین درگیر و نیز شرایط در حال دگرگونی روابط ایالات متحده با شوروی در سطح جهان و دیگری، این واقعیت که منافع هر یک از دو ابرقدرت و کشورهای وابسته به آنها تا اندازه زیادی بر یکدیگر منطبق می شد، ولی کاملاً یکی نبود. به این ترتیب، با پیشرفت رخدادها، رقابت، ویژگی ستیزه‌ای مضاعف را یافت: یکی ستیزه بین دو جناح و دیگری ستیزه در داخل هر یک از دو جناح.

منافع ایالات متحده با منافع اسرائیل بسیار نزدیک و همانند بود. هر دو می‌خواستند از دستاوردهای جنگی اسرائیل برای از بین بردن منازعه اعراب و اسرائیل سود جویند و صلحی جامع و همگانی برقرار کنند؛ اسرائیل به دلایلی آشکار و ایالات متحده برای پایان دادن به بهره‌برداری ناصر و شوروی از این منازعه که به ضرر ایالات متحده بود و نیز به منظور تقویت موقعیتش در منطقه. از سوی دیگر، منافع شوروی به منافع مصر بسیار وابسته و در عین حال از منافع سوریه بسیار دور بود. شوروی‌ها و ناصر می‌خواستند «پیامدهای جنگ را از بین ببرند.» برای مثال: سرزمینهای از دست رفته را دوباره به دست آورند و به برتری نظامی اسرائیل پایان دهند، بی‌آنکه منازعه از نظر حقوقی تصفیه شود - ناصر دلایل شخصی (داخلی و بان عرب) داشت و شوروی می‌خواست موقعیتش را که در نتیجه ناکامی در راه نجات کشورهای وابسته‌اش از شکست، به مخاطره افتاده بود دوباره به دست آورد.

جمهوریخواهان به جایی نرسید و او را در ورطه‌ای گرفتار کرد که تا پنج سال نتوانست خود را از آن بیرون بکشد.

در سال ۱۹۶۳ کودتای بعثی، تقریباً همزمان در عراق و سوریه، بار دیگر تا اندازه‌ای امید اتحاد بین این کشورها با مصر را زنده کرد، ولی آن امیدها بر باد رفت و سه مرکز رقیب در حال کشمکش برای رهبری جنبش ناسیونالیسم عرب برجای ماند. شوروی که از سال ۱۹۵۸ قدرت حامی قاهره، دمشق و بغداد به شمار می‌رفت، ناگزیر در این جریانهای مخالف درگیر شده بود و خساراتی شدید دید که سنگین‌ترین آنها از دست دادن وجهه‌اش در مقام قهرمان عاری از خودپرستی وحدت اعراب بود. در مقابل، در طول آن سالها، موفقیت ایالات متحده در ترکیه و ایران واقع در بخش شمالی، و اسرائیل، اردن و عربستان سعودی واقع در بخش مرکزی ادامه یافت. ایران، ترکیه و اسرائیل که عرب نبودند، نه تنها در آشوبهای ناشی از ناسیونالیسم عرب دخالتی نداشتند، بلکه وزنه متقابلی در برابر کشورهای ناسیونالیست عرب به شمار می‌رفتند و در مقابل حملات آنها از عربستان سعودی و اردن حمایت می‌کردند.

شورویها پس از آنکه ناسیونالیسم عرب را اسباب دردسر تشخیص دادند، در پایان سال ۱۹۶۴ کوشیدند به همکاری خود با آن دسته از وابستگانشان که با اسرائیل دشمنی داشتند، بیفزایند و از این راه موقعیت خود را مستحکم کنند. این کار تغییر رویه خطرناکی بود که تا این زمان از آن دوری می‌جستند.

پس از اجرای طرح اسرائیل برای تغییر مسیر رودخانه اردن، موقعیت برای این تغییر رویه فراهم آمد. شورویها که از همان ابتدا از مشاجرات بین اعراب ناراضی بودند، در سال ۱۹۶۶ پس از آنکه نظام مورد تأیید شوروی که برای نخستین بار کمونیست‌ها را وارد حکومت کرده بود، در سوریه روی کار آمد، بار دیگر به موضوع توجه کردند. این بار آنها توانستند در مورد پیمان دفاعی متقابل بین سوریه و مصر میانجیگری کنند.

پس از آنکه تنش و برخوردهای مرزی بین سوریه و اسرائیل افزایش یافت، شورویها ناصر را برانگیختند تا جبهه سینا را فعال سازد و از این راه مانع عملیات اسرائیل علیه سوریه شود. ناصر رضایت داد، ولی نیرو و



تا مقامات شوروی را وادارد که فشار نظامی بر اسرائیل را ادامه دهند، اما آنها با سرسختی رد کردند. در نتیجه، ناصر بازگشت و پیشنهاد آتش بس اوت ۱۹۷۰ آمریکائیا را پذیرفت.

آتش بس که نتیجه شکست جناح شوروی و مصر در راه تغییر وضع موجود با اعمال زور بود، تا این زمان برای جناح اسرائیل و ایالات متحده نوعی پیروزی به شمار می‌رفت. جناح اخیر آنقدر ادامه داد تا در شروع مرحله بعد، حتی به پیروزی دیگری دست یافت و در سپتامبر ۱۹۷۰ عملیات مشترک و سنجیده ایالات متحده و اسرائیل به شکست مداخله نظامی سوریه در اردن انجامید؛ مداخله‌ای که با حمایت شوروی و برای پشتیبانی از «ساف» صورت گرفت.

این پیروزیها راه را برای تغییرات مهم در خط مشی ایالات متحده هموار ساخت؛ نگرانی در مورد حفظ فاصله با اسرائیل برطرف شد و حتی پس از آنکه سادات از موضع سلف خویش دست کشید و در فوریه ۱۹۷۱ با پیشنهاد صلح رسمی در مقابل استرداد همه سرزمینهای اشغالی موافقت کرد، طرح راجرز مسکوت ماند. در عوض، ایالات متحده سیاستی را که هنری کیسینجر مطرح کرده بود در پیش گرفت و آن حمایت سیاسی صریح و کمک به اسرائیل برای حفظ برتری نظامی مطلق بود. این راهها بهترین شیوه برای دستیابی به هدفهای ایالات متحده جلوه می‌کرد که عبارت بودند از: جلوگیری از جنگ، تضعیف موقعیت شوروی، وارد آوردن فشار به مصر برای تغییر بیشتر موضعش در گفتگوهای احتمالی و همزمان، حمایت غیر مستقیم از کشورهای عربی که با ایالات متحده روابط دوستانه داشتند. از خط‌مشی اصلاح شده از یک جنبه بسیار حمایت شد. پس از اصطکاکهای روزافزون بین همدستان پیشین (مصر و شوروی) بر سر ارسال اسلحه و اتخاذ خط‌مشی، در ژوئیه ۱۹۷۲، سادات مشاوران و کارکنان نظامی شوروی را از مصر بیرون کرد. مقامات شوروی از مجبور کردن سادات با سلاحهایی که برای ارائه جنگ می‌خواست خودداری کردند، زیرا از شکست دیگر اعراب و دورنمای درگیری بیشتر خود در جنگ می‌ترسیدند و نمی‌خواستند تنش‌زدایی در حال شروع با ایالات متحده را که پس از برقراری روابط آن کشور با چین برایشان بسیار اهمیت داشت، به مخاطره اندازند. در هر حال، قطع رابطه با شوروی، مصر را واداشت تا فقط در استراتژی خود، نه موضعش در قبال توافق با اسرائیل، تجدیدنظر کند. سادات تصمیم گرفت به جای امتیاز دادن، با جنگی غافلگیر کننده، به قماری دست بزند که هدف آن کسب دستاوردهای نظامی محدود و دگرگون ساختن وضع موجود، برای تحمیل مذاکرات در شرایط مساعدتر بود.

● ۶. جنگ ۱۹۷۳ مواضع و منافع دو ابرقدرت را به طور عمیق دگرگون ساخت. در طول جنگ، هر دو از تنش‌زدانی سخن می‌گفتند، ولی عملیات ارسال تسلیحات برای حمایت از کشورهای وابسته به خود را به شدت گسترش دادند و برای نخستین بار خود را درگیر جنگ اعراب و اسرائیل کردند. سپس، هر دو، به طور مشترک، برای پایان دادن به جنگ، از آتش بس حمایت کردند و پس از آن، در یکی از جدی‌ترین رویاروییهایشان، مقامات شوروی تهدید کردند که برای اعمال آتش بس به مصر سرباز خواهند فرستاد و مقامات ایالات متحده نیز هشدار جهانی دادند که مانع آنها خواهند شد.

پس از جنگ، دو ابرقدرت که هنوز از تنش‌زدایی سخن می‌گفتند، به طور مشترک از طرح تشکیل کنفرانس عمومی صلح اعراب و اسرائیل پشتیبانی کردند، ولی هر یک می‌کوشید از نتایج جنگ بهره بگیرد و دیگری را ضعیف کند.

گرچه به نظر می‌رسید که رویارویی اعراب متحد با ایالات متحده، به شکل تحریم نفت، شوروی را در موقعیتی برتر قرار خواهد داد، ولی در واقع حمایت ایالات متحده از اسرائیل - که خود موجب آن تحریم شده بود - در واداشتن اعراب به روی آوردن به ایالات متحده و درخواست توافقی قابل

از سوی دیگر، ایالات متحده با توجه به منافع خود، فقط خواهان صلح بود و به شرایط و جریان پیشرفت آن اهمیت نمی‌داد، در حالی که اسرائیل بر مذاکرات مستقیم و تغییراتی نامشخص، ولی اساسی، در سرزمینهای پای می‌فشارد.

پشتیبانی ایالات متحده از موقعیت ویژه اسرائیل، خطر طولانی شدن غیر ضروری رویارویی و بیگانه شدن کشورهای دوست عرب را در برداشت؛ یعنی، کشورهایی که منافع اساسی ایالات متحده در آنها بود. شوروی، به نوبه خود، در عین حال که متوجه هدفهای مشابه هدفهای وابسته اصلی خود بود، در مورد راههای پیگیری آن با مصر اختلاف نظر داشت. ناصر (و همچنین سوریه) از شوروی می‌خواستند که در جنگ به نیروی آنها بپیوندند تا بتوانند به هدفهایشان دست یابند، ولی شوروی نه تنها از ترس رویارویی با ایالات متحده از آن کار طفره رفت، بلکه نگران بود که مبادا کشورهای وابسته به ایالات متحده از معاونتش بهره بگیرند و جنگی عمومی را خودسرانه آغاز کنند. شورویها از آن می‌ترسیدند که چنین جنگی یا آنها را وادار به درگیری کند یا کشورهای وابسته‌شان را احتمالاً دچار فاجعه نهانی سازد.

در طول ۷ سال بعد، ستیزه‌هایی بین دو جناح و در داخل هر جناح، در سه مرحله در گرفت: از ژوئن ۱۹۶۷ تا مارس ۱۹۶۹؛ از مارس ۱۹۶۹ تا اوت ۱۹۷۰ و از اوت ۱۹۷۰ تا اکتبر ۱۹۷۳.

نخستین مرحله شاهد شکل‌گیری جناحها و دفاع از موقعیتها بود. پس از آنکه یاری شوروی در تجدید سلاح و بازآموزی اعراب به اندازه‌ای رسید که برتری نظامی اسرائیل را به خطر افکند، ایالات متحده، در آخرین روزهای حکومت جانسون، پنجاه فروند فانتوم بمب‌افکن جنگی برای متحدش فرستاد.

مرحله دوم، تحت تأثیر جنگ فرسایشی و فشارهای متغیر دو جناح بود. حکومت جدید نیکسون نگران کشورهای دوست عرب و مشتاق جلب همکاری شوروی در ویتنام بود، پس شوروی را وارد مذاکراتی کرد که هدفش کمک به حل منازعه بود.

پس از سپری شدن شش ماه از جنگ فرسایشی که برای ناصر مساعد بود، مذاکرات به قبول خطوط کلی توافقی انجامید که بر پایه صلح در برابر استرداد همه سرزمینهای اشغالی استوار بود.

در بررسیهای اولیه، مصر و اسرائیل، هر دو، با پیشنهادها مخالفت کردند. در هر حال، با توجه به اینکه شوروی حمایتش را از این پیشنهاد پس گرفت، ایالات متحده که نگران تأثیر ادامه جنگ بر کشورهای عرب دوست خود بود، طرحی را به نام «طرح راجرز» تدوین کرد و ارائه داد. پس از آنکه ایالات متحده به این ترتیب آشکارا از کشور وابسته به خود فاصله گرفت، جناح ایالات متحده و اسرائیل در تنگنا واقع شد.

در ژانویه ۱۹۷۰، در دوره جنگ فرسایشی، اسرائیل با جنگ‌ها و بمبارانهای بی‌درهی مصر، وضع را بر ضد ناصر دگرگون کرد. ناصر به مسکو رفت و خواستار گرفتن موشکها و هواپیماهای جنگنده و نیز اعزام متخصصان روسی برای استفاده از آنها شد. شورویها که از درگیری می‌هراسیدند، تردید داشتند، ولی وقتی که ناصر گفت در غیر این صورت نخواهد توانست قدرتش را حفظ کند، آنها موافقت کردند و در مقابل قول گرفتند که پس از بهبود وضع نظامی، در پی یافتن راه حل سیاسی برآید. در ماه ژوئیه، هدایت کنندگان مصری و روسی موشکها توانستند به ناحیه جنگی راه یابند و ترتیبی دهند که چند هواپیمای اسرائیلی سقوط کند. کیسینجر شوروی را متهم کرد که در صدد کسب برتری در مدیترانه برآمده و چنین تفهیم کرد که ایالات متحده در پی «اخراج» آن کشور است. نیکسون هم تسریع ارسال اسلحه برای اسرائیل را مطرح کرد، در حالی که راجرز، وزیر خارجه ایالات متحده پیشنهاد آتش بس و مذاکره می‌داد.

خلبانان روسی هواپیماها با جنگنده‌های اسرائیلی در منطقه نبرد درگیر شدند و اسرائیلیها پنج فروند از آنها را سرنگون کردند. ناصر به مسکو رفت

که این وضع سرانجام ایالات متحده را بین آتشبار متقاطع متحد اسرائیلی و دوستان عربش قرار داد.

### ● اوضاع در پاییز ۱۹۸۷

تا فرارسیدن پائیز ۱۹۸۷، تغییری اساسی در شکل مسئله خاورمیانه رخ داده بود؛ زیرا، مسئله از میدان مبارزه اعراب و اسرائیل به خاورمیانه منتقل و در آنجا متمرکز شده بود. البته، از شروع این جابه جایی مدتی می گذشت، ولی در تابستان سال ۱۹۸۷، هنگامی که بیش از صد کشتی جنگی ایالات متحده، شوروی و اروپای غربی، بر اثر گسترش جنگ ایران و عراق، در خلیج فارس جمع شدند، این تغییر وضع آشکار شد.

پس از مشورتها و تصمیماتی که در نوامبر ۱۹۸۷ در کنفرانس سران عرب در امان گرفته شد، این جابه جایی مورد تأیید قرار گرفت و کنفرانس سران عرب برای نخستین بار در تاریخ خود، رسیدگی به منازعه خلیج فارس را بر منازعه اعراب و اسرائیل مقدم دانست.

این تغییر وضع نیز مانند دیگر تحولات تاریخی مسئله خاورمیانه، نتیجه پیشامدهایی بود که همراه با همه ابعاد مسئله رخ داده بود. ولی فشار اصلی برای تغییر به وسیله دو فرایندی پدید آمد که در سطح منطقه ای آغاز شد:

- ۱- بحران تحولات استراتژیک و سیاسی در پی عقد پیمان صلح بین مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۹ و تخفیف.
  - ۲- وقفه و سپس بروز آشفتگی های استراتژیک و سیاسی که به پیروزی همزمان انقلاب اسلامی ایران وابسته بود.
- هر دو فرایند با رشد بیش از اندازه عرضه در بازار جهانی نفت و اثرات جنبی آن همراه بود.
- بحران و تخفیف آن در عرصه مبارزه اعراب و اسرائیل.

(ادامه دارد)



### ● زیر نویس

10. Menachem Begin

11. Judea

12. Samaria

13. Camp David

۱۴. Truman Doctrine: این نظریه را هری ترومن، رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا، در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ در کنگره این کشور اعلام کرد. هدف از اعلام این نظریه جلوگیری از نفوذ کمونیسم در آسیا و اروپا بود که به موجب آن ایالات متحده «باید از ملل آزادی که در مقابل عملیات تجاوزکارانه اقلیت های مسلح یا فشار خارجی مقاومت می کنند، پشتیبانی به عمل آورد.» ترومن از کنگره خواست ۴۰۰ میلیون دلار برای کمک به کشورهای یونان و ترکیه که در معرض تهدید کمونیسم بودند، اختصاص دهد. م.

15. Containment

16. New Look

17. John Foster Dulles

18. Sputnik

۱۹. Second Strike: توان جنگی یا انتقام گیری کشورهایی که هواپیما یا موشک های دوربرد دارند، برحسب مشخصات فنی این سلاحها از یکدیگر متمایز شده است. مثلا توان اولین ضربه مشخصه نیرویی است که به قدر کافی آسیب پذیر بوده و از ضربه دشمن نابود می شود... توان دومین ضربه مشخصه نیرویی است که در نتیجه ترکیب دستگاه های هشدار دهنده راداری با موشک های موجود در سیلوهای زیرزمینی یا زیر دریایی ها، می تواند با قدرتی که برای وارد آوردن خسارت جبران ناپذیر بر دشمن کافی است، از اولین ضربه جان سالم به در برد. ع. پاشایی، فرهنگ اندیشه نوه (تهران: مازیار، ۱۳۶۹) ص ۲۸۲-۳. م.

20. ICBM

21. Polaris

22. Hasa

پذیرش، بسیار مؤثر بود.

رابطه ایالات متحده با اسرائیل، در مقابل اعراب، قدرتی به ایالات متحده می داد که بتواند شوروی را کنار بگذارد، اما وضع دشواری را برای ایالات متحده به وجود می آورد. نادرستی استدلال نهفته در خط مشی ایالات متحده، پیش از جنگ، که نفت را از مسائل اعراب و اسرائیل جدا کرده بود، با تحریم نفت از سوی اعراب نمایان شد. همزمان با آن اثر ویران کننده تحریم بر همبستگی غرب و صعود قیمتها در نتیجه آن، دستیابی به نفت - جریان مداوم با قیمت «ثابت» - را به هدفی حیاتی برای ایالات متحده بدل کرد، اما مشکل این بود که چگونه آن نیازها را با منافع پیگیر ایالات متحده در اسرائیل وفق دهند؟ دیپلماسی «گام به گام» کیسینجر، با وقت گذرانی، به حل تدریجی مسئله پرداخت، ولی پس از آنکه دوران آن دیپلماسی سرآمد، مسئله بار دیگر مطرح و به شکلی نامنتظر، مزاحم سیاست ایالات متحده شد.

حکومت کارتر راه حلی اساسی را برای این مسئله آزمود و در پی ایجاد توافقی جامع بین اعراب و اسرائیل برآمد. در هر حال، پس از آنکه کوشش در راه کشاندن طرفین به ژنو بر اثر اختلاف های اعراب ناکام ماند، تمام کار به ابتکار عمل سادات موکول شد که با سفر به بیت المقدس، راه صلح را در پیش گرفت. آن کوشش سرانجام به پیمان صلح مصر و اسرائیل انجامید، گرچه آن پیشرفت غیر منتظره که از جنبه های دیگری اساسی بود، انزوای مصر از دنیای عرب و از کشورهای تولید کننده نفت را موجب شد و به جای حل مشکل ایالات متحده، به تشدید آن انجامید. پس از عقد پیمان صلح در سال ۱۹۷۹، در سیاست نفتی سعودیها واکنشی نسبت به مشکل تازه دیده شد که در مدت کوتاهی به دو برابر شدن قیمت گران نفت انجامید.

● ۷. امضای پیمان مصر و اسرائیل با سقوط رژیم شاه و پیروزی انقلاب اسلامی ایران مصادف شد و این پیشامد چند بعد جدید را به مسئله دسترسی به نفت افزود. آشکارترین مسئله، کنترل نفت ایران از سوی حکومتی بود که به شدت نسبت به ایالات متحده کینه می ورزید، اما به دلیل عرضه بیش از اندازه نفت در بازار، در کوتاه مدت کم اهمیت ترین مسئله به شمار آمد.

دومین مسئله از دست رفتن ضمانتی بود که در جریان تحولات داخلی عربستان سعودی یا دیگر کشورهای خلیج فارس که ممکن بود جریان نفت را به خطر اندازند، رژیم شاه فراهم می آورد.

سومین مسئله تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر ثبات داخلی عربستان سعودی و دیگر کشورهای تولید کننده نفت بود که بخشی از آن در حوادث مکه و شورش اقلیت شیعه عربستان سعودی در حصاء<sup>۲۲</sup> در اواخر ۱۹۷۹ رخ داد.

چهارمین مسئله در هم ریختن تعادل قدرت در منطقه خلیج فارس و اثر بی ثباتی ناشی از آن بر جریان بالقوه نفت و نیز بر روابط ابرقدرتها بود. آن مسئله در تهاجم شوروی به افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ رخ نمود و آشکارتر، در تجاوز عراق به ایران در سپتامبر ۱۹۸۰ دیده شد و به شروع جنگی انجامید که هشت سال ادامه یافت.

به دلیل وضع بازار نفت، قطع تولید نفت عراق و ایران مسئله ای جدی به بار نیامد، ولی سرایت خصومتها به دیگر تولید کنندگان منطقه، به ویژه عربستان سعودی، ممکن بود نتایج وخیمی به بار آورد.

در هم پیچیدگی میدان مبارزه خلیج فارس با میدان مبارزه اعراب و اسرائیل، شکل دیگری یافت که از دیدگاه ایالات متحده تا حدودی سودمند بود. از سویی، به رغم خودداری کشورهای خلیج فارس از همکاری بیشتر با ایالات متحده، این کشور در حمایت از کشورهای خلیج فارس نقشی را ایفاء کرد تا هدف حمله یا مجازات کشورهای قرار نگیرد که نسبت به تجاوز اسرائیل به لبنان حساس بودند. در هر حال، جنگ لبنان، ایالات متحده را تحت فشار قرار داد تا مسئله فلسطین را به شکلی اساسی بررسی کند و رئیس جمهوری را واداشت تا در سپتامبر ۱۹۸۲ «طرح ریگان» را اعلام کند